



شیخ عبدالقاهر جرجانی و نظرات او دربارهٔ اعجاز قرآن

(۲)

«بحث در مزیت الفاظ»

عده‌ای در باب وصف فصاحت و بلاغت مزیت را به لفظ نسبت داده‌اند نه به معنی. ولی آیا میتوان پذیرفت که معنی کلمه‌ای قبل از آنکه داخل در نظم جمله‌ای شود نسبت به کلمهٔ دیگر مزیتی دارد؟ و آیا میشود گفت لفظی از جهت دلالت بر معنایش از لفظ دیگر برتر است؟ مثلاً دلالت (رجل) بر معنی آن بیشتر است از کلمه (فرس) بر معنی آن؟ حتی در مقایسه کردن دوزبان آیا میتوان گفت مثلاً (شمس) دلالتش بر معنی بیشتر است از معادل این کلمه در فارسی؟ نه، چنین نیست. بنابراین هیچ لفظی بدون ملاحظهٔ موقعیتش در نظم کلام، نسبت به لفظ دیگر برتری ندارد. و هنگامی میگوئیم فلان لفظ فصیح است که موقعیت آنرا بخاطر نظم کلام و تناسب معنی آن با معانی کلمات مجاورش بحساب آوریم و اگر میگویند فلان کلمه متمکن است، و در محل مناسب و در گوش خوش آیند و بر زبان آسان، مراد همان حسن توافق است میان معنی آن لفظ با معانی الفاظ دیگر در جمله. چنانکه در مورد عکس این حال میگویند فلان لفظ مضطرب است. در این آیه شریفه دقت کنیم: وقیل یا ارض ابلعی و یا سماء اذلعی، و غیض الماء و قضی الامر و اشتوت علی الجودی، وقیل یعداً للقوم الظالمین (هود - ۴۴).

الف - اگر معنی کلمه (ابلعی) را به تنهایی منظور می‌کردیم بی آنکه به معانی کلمات مجاور

* آقای دکتر سید محمد رادمنش معلم زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران و مدرسه عالی ترجمه.

ارتباط دهیم مسلماً همان مطلب را نمیرسانید.

ب - حرف (یا) در آیه آمده است نه (ای) زیرا (ای) را موردی می‌آورند که مخاطب را بزرگی بشمارند. و اینجا مخاطب جماد است پس اقتضا آنستکه (یا) بکار رود.

ج - ضمیر (ك) به ماء اضافه شده است تا معلوم شود که زمین باید آب خودش را فرودبرد.

د - يك فرمان برای زمین صادر شده و فرمانی دیگر برای آسمان و هر فرمان مختص یکی از این دو میباشد.

ه - آمدن فعل مجهول دلالت بر فرماندهی توانائی میکند که بر فرمانش بلافاصله کارها انجام شده است.

و - تأکید مطلب یا جمله: قضی الامر، و اعلام نتیجه با جمله آخر.

تمام اینها از مزایا و خصوصیات آیه شریفه است که با تجسم جریان امر، شکوه و عظمتی را در روح شنونده پدید می‌آورد. این خصوصیات با لفظ از آن جهت که صوتی است مسموع و حروفی دارد که در تلفظ به آسانی دنبال هم می‌آیند هیچ ارتباطی ندارد، بلکه این خصوصیات بلحاظ همبستگی عجیبی است که در این کلام میان معانی الفاظ موجود است.

«بحث در نظم کلمات»

مقصود از نظم کلمات این است که الفاظ در دلالت، ارتباط به یکدیگر داشته باشد، و معانی کلمات به وجهی که عقل حکم میکند بهم مربوط شود. نظمی را هم که بلغاء وصف میکنند و درجات بلغاء بسبب آن معلوم میگردد، مهارتی است که در آن از اندیشه و عقل کمک گرفته میشود، و اندیشه و عقل هم به معانی ارتباط دارند به الفاظ. همان است که صنعت از آن ظاهر میشود و قالب ریزی و نقاشی و رنگ آمیزی در آن پدید می‌آید.

اگر بگویند تعقل در نظمی که شما معتقدید وقتی ممکن است که الفاظ به صورتی خاص مرتب شود، یعنی ترتیب معانی و تعقل در آنها پس از ترتیب الفاظ است. گوئیم: آیا میشود در باره موقعیت لفظی نسبت به لفظ دیگر فکر کنیم، و در نتیجه لفظی را پس از لفظ دیگر قرار دهیم، آنگاه حکم کنیم که این لفظ صلاح است مثلاً در اینجا باشد چون حرف ضا دارد؟ البته نمیشود. بلکه میگوئیم این لفظ شایسته است در این محل باشد چون معنایش این است و غرض کلام چنین اقتضا میکند، و با معانی کلمات مجاورش این تناسب را دارد. پس با این بیان معنی و غرض کلام اصل و اساسی شد، و ترتیب الفاظ تابع آن. یعنی وقتی يك معنی اقتضایش این شد که در عقل و فکر ما مقدم قرار گیرد، لفظ دال بر آن هم ایجاب میکند که در نطق مقدم آورده شود. علمای فن هم گرچه بصراحت نگفته‌اند مثلاً فلان کلام کلامی است که معانی آن نظم یافته است، ولی تعبیرهایی که آنها در تعریف فصاحت نموده‌اند مؤید همین مطلب ما میباشد. چنانکه گفته‌اند: عالم فصیح و بلیغ معانی را در نفس خود مرتب میکند، و پس از درجه بندی یکی را اساس قرار میدهد، و معنی دیگر

را تابع آن می‌آورد. این نوع تغییرها مربوط می‌شود به اوصاف متعلق به معنی نه باوصاف لفظ. خلاصه: ترتیب و نظم را تنها در معانی باید جستجو کرد و چون این مرحله در نفس ما بوسیله تعقل و تفکر پایان یافت الفاظ به تبع آن در نطق مرتب می‌شود، و برای مرتب کردن الفاظ در نطق نیاز نداریم که تفکری تازه و مجدد را شروع کنیم. زیرا الفاظ در خدمت معانی و تابع معانی اند و علم به موقعیت‌های معانی در نفس، علم به موقعیت الفاظ دال بر آن معانی است در نطق.

* * *

بعضی گفته‌اند که فصاحت عبارت است از تعادل در ترکیب حروف، و تناسب لفظی. و سلاست الفاظ از ثنالت. بگونه‌ای که تلفظ کلمات بر زبان گوینده و گوش شنونده سنگین نیاید، و از نمونه: «ولیس قوب قبح قوب قبح» نباشد. جاحظ گوید: اگر کلامی از این تعقیدها پاک و صافی شد فصیح است، و این صفا و پاکی در جاتی دارد و حدنهایی آن معجز است.

ملاحظه می‌کنید که تعریف مذکور، فصاحت را از حیطة بلاغت خارج می‌سازد. در نتیجه، طلب دو صورت پیدا می‌کند: یا در برتری کلامی بر کلام دیگر تنها لفظ را باید اساس قرارداد و یا لفظ را یکی از موجبات فضیلت باید شمرد. با فرض اول، فضیلت محدود به لفظ می‌گردد، و معجز بودن قرآن هم فقط بلحاظ الفاظ می‌شود، و در آن صورت باید بگوئیم که: نظم عالی قرآن، تألیف زیبای آن، روش استدلال، ابداع در تشبیه و تمثیل، اجمال و تفصیل، فصل و وصل، ذکر و حذف،... در قرآن، هیچک از این معانی معجز نیست. و اما فرض دوم. زیانتش فقط اینست که فصاحت را از ردیف بلاغت و براعت و بیان، یعنی اموری که از شرافت نظم کلام حکایت می‌کند، خارج می‌سازد. اگر فصاحت را اسم مشترکی قرار دهیم که گاهی آنرا در مورد سلاست لفظ از ثنالت در تلفظ و کراحت در سجع بکار بریم، و گاه برای معانی فوق [بظم عالی، تألیف زیبا، روش استدلال،...]. این هم به موضوع مورد بحث ماضری وارد نمی‌کند.

حالا اگر کسی بخواهد طریق انصاف را رها کند و در امر اعجاز تنها تلازم حروف را ملاک قرار دهد و مطالب دیگر را که در علوم بلاغت بحث کرده‌اند و در باب اعجاز مقدمه می‌باشد کنار بگذارد باید معتقد شود که در قرآن، الفاظ نظم و ترتیبی دارد نه بر اساس معانی، و نه بر جهتی که مفهوم کلام منظور قرار می‌گیرد، و معذک قرآن معجز است. پر واضح است که این عقیده‌ای است نادرست.

* * *

اما اگر بگویند تلازم و تناسب حروف وقتی معجز است که دلالت لفظ بر معنی هم در کار باشد و رعایت این دو با هم است که مشکل می‌باشد، چنانکه رعایت سجع و جناس و وزن با رعایت کردن معنی کلام دشوار می‌باشد. گوئیم: با این عبارت شما از بحث خودتان خارج شدید و این موضوع را که: «لفظ از حیث آنکه لفظ است مزیتی دارد». رها کردید و می‌خواهید برای مشکل بودن نظم

فیمابین معانی راهی پیدا کنید و علتش را عنوان کنید که علمای فن قبول ندارند، یعنی بگوئید که نظم معانی آسان است و فضیلت ادب در این میدان محدود به حدی است، و وقتی تلازم و تناسب حروف منظور و اساس شود فضیلت هم زیاد میشود. این توهمی بیش نیست. زیرا تعادل و تناسب حروف همان سلامت لفظ است از عیوبی مثل بیت ابوتمام: کریم متی امدحه امدحه والودی... در حالیکه الفاظ سالم و سهل التلفظ نادر و کمیاب نیست که فقط گوینده توانا و بلیغ قدرت بکار بردن آن را داشته باشد، تا اندازه گیری او در سجع و جناس و وزن راست و مستقیم آید. چنانکه جملاتی نظیر: اطلال الہ بقاءک، و ادام عزک، و اتم نعمة علیک.... از عیوبی که بر زبان و گوش سنگین آید سالم است. و همینطور است نوشته‌ها و محاورات عمومی که این نوع احساس کراهت را در آن نمی‌یابیم، زیرا ثقات در لفظ و کراهت در سجع و قافی برای شاعر بیش می‌آید که خود را به تکلف اندازد، اما کسی که به طبیعت و سبب خود سخنی می‌گوید این تکلف هم برایش پدید نمی‌آید.

اصلا عقیده مذکور ما را به مطلب عجیب و نوظهوری میکشاند و آن اینست که ناچاریم بگوئیم پیدا کردن لفظ به وسیله معنی مشکل می‌باشد، در حالیکه مطلب به عکس است، و حقیقت این است که یافتن معنی از طریق لفظ دشوار می‌باشد، و صعوبتی که در آوردن سجع و جناس و وزن پیش می‌آید صعوبتی است که بخاطر الفاظ، در معانی پیدا میشود. یعنی برای ما مشکل است که میان معانی الفاظ سجع و قطعاتی که برای آن معانی ردیف کرده‌ایم توافق ایجاد کنیم. مگر اینکه اسلوب کلام را عوض کنیم یا داخل در نوعی مجاز شویم و خلاصه به قسمی با کلام مدارا نمائیم.

حقیقت این است که وقتی ما به معنی دست یافتیم و معانی را در فکر خود مرتب کردیم دیگر احتیاجی نداریم که با تفکر مجدد به جستجوی لفظ بپردازیم، بلکه همان‌گاه لفظ در برابر ما حاضر و آماده است، تنها باید آنرا در نطق مرتب کنیم. و اگر کمی توجه نمائیم می‌بینیم که اصلا محال است ما معانی اسماء و افعال و حروف را در فکر خود منظم سازیم، و معذالک موقعیت آنها در نطق برای ما مخفی بماند تا ناگزیر محتاج به فکر و اندیشه باشیم. پس نتیجه این شد که ترتیب لفظ بهیچ حال مطلوب اصلی گوینده نیست، و آنچه مطلوب اصلی است همان مرتب کردن معانی است در نفس.

«پایان»

اثر شعر

که از رفعت همی بسامه مرا کرد
ثنای عنصری مانده است برجای
نظامی عروضی

بسا جالی که محمودش بنا کرد
نبینی زان همه، یک خشت بر پای